

## مارکسیزم و ناسیونالیزم

(بخش دوم)

بقلم : تام لوین

برگردان : ع - یاراحمدی

### لوکزامبورگ و اگنومیسیم امپریالیستی

همچنین شعار حق تعیین سرنوشت ملتها بدست خود بایستی در ارتباط با دوره امپریالیستی سرمایه داری پیشروی کند و عملی گردد. ("مسئله صلح" و "ا. لنین)

لنین در مقابل فرهنگ ناسیونالیزم "اتو بائر" استدلال کرد که سوسیالیستها به جای بدست گرفتن شعار فرهنگ ملی، شعار فرهنگ بین المللی را بر روی پلکاردهای خود خواهند داشت، شعاری که تمام ملتها را در یک اتحاد والاتر، اتحاد سوسیالیستی متحد میکند. راهی که در حال حاضر با جهانی شدن سرمایه دارد اسفالت میشود. "اما دقیقا همان "یکی شدن سرمایه جهانی"، گسترش سرمایه داری در تمام دنیا و توسعه امپریالیسم بعنوان بالاترین مرحله سرمایه داری بود که مارکسیست صاحب نام لهستانی، روزا لوکزامبورگ را واداشت که در رابطه با مسئله ملی موضعی کاملا متفاوت از لنین اتخاذ کند. هر چند که لوکزامبورگ این را به رسمیت میشناخت که معضل ملیتها برای سوسیالیستها ضروری و حیاتی بود، اما او ادعا میکرد که در دوره مدرن امروزی تمام صحبتها بر سر حق تعیین سرنوشت ملتها بدست خود وهم و خیالی بیش نیست. او نوشت، "اینکه ملتها همیشه و در تمام کشورها دارای حق تعیین سرنوشت خویش باشند، چیزی جز یک کلیشه متافیزیکی نیست."

لوکزامبورگ در "مسئله ملی و خودمختاری" (۱۹۰۹)، پایه مخالفت خود با لنین را بر این مبنا قرار داده بود که: "احتمال واقعی 'حق تعیین سرنوشت خویش' برای تمام گروههای قومی یا هر آنچه که ملیتها را تعریف کرده است یک توهم و یک اتوپی است، دقیقا بخاطر اینکه جوامع معاصر تاریحا تمایل به توسعه دارند." به گفته لوکزامبورگ این تمایل شامل دو صورت کلیدی است:

اول، رشد تعدادی از ملتها بعنوان پیشروان توسعه سرمایه داری بدین معنی بود که استقلال ملتهای کوچکتر بطرز افزایش دهنده ای به یک توهم و محالات تبدیل شده بود. "اقتصاد و سیاست قدرتهای بزرگ، کشورهای کوچک از نظر سیاسی مستقل و رسما برابر اروپایی را به کشورهای بیصدا در عرصه اروپا و اغلب به سپر بلا تبدیل میکنند. "از این لحاظ" ایده مطمئن ساختن تمام 'ملتها' از احتمال رسیدن به حق تعیین سرنوشت برابر است با عقب گرد از توسعه بزرگ سرمایه داری به کشورهای کوچک قرون وسطایی."

دوم، بهره برداری بیشتر از کشورهای مستعمره توسط قویترین کشورهای سرمایه داری (که توسعه امپریالیسم است) نه تنها واقعی بودن استقلال را، بلکه احتمال حق تعیین سرنوشت را ضعیف کرده است. "لوکزامبورگ استدلال میکرد که "توسعه فراوان تجارت جهانی در مرحله سرمایه داری، هر چند در مواقعی آرام اما از بین رفتن جوامع بدویتر را غیر قابل اجتناب کرده است، آرزوی دستیابی آنان به حق تعیین سرنوشت را از بین میبرد؛ و آنها را به سیاست جهانی و چرخهای خوردکننده توسعه سرمایه داری وابسته میسازد. "در هر واقعه ای، یک تلاش عمومی برای جداکردن کشورهای موجود و تبدیل آنان به واحدهای ملی و دوباره بر اساس مدل حکومتهای ملی آنان را به هم وصل کردن، تماما نا امید کننده و اگر تاریحا صحبت کنیم یک تعهدارتجاعی است."

لوکزامبورگ به ایده لنین که میگفت حق تعیین سرنوشت یک حق دمکراتیک است، حقی که سوسیالیستها بایستی از آن همزمان با خواسته های دمکراتیک دیگر دفاع کنند، اینطور پاسخ داد: نقطه نظرات بالا تماما این حقیقت را که این "حقوق" که در ظاهر به هم شبیه اند، اما کاملا در مراحل تاریخی متفاوتی قرار گرفته اند را نادیده میگیرد. حق تشکیل انجمنها و مجلس، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و... فرمهای قانونی یک جامعه سرمایه داری تکامل یافته اند. اما "حق ملیتها برای تعیین سرنوشت خویش" تنها فرمول متافیزیکی یک ایده است که بکلی در جامعه سرمایه داری موجودیت ندارد و تنها بر پایه یک رژیم سوسیالیستی است که این حق میتواند منظور شود.

لنین در چندین نوشته شدیداً ادعای لوکزامبورگ را که میگفت حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش ربطی به عصر امپریالیزم ندارد را رد کرد. لنین بیان داشت که "سیاست ستم ملی ارثی است که از نظامهای پادشاهی و استبدادی به جا مانده و توسط زمینداران، سرمایه داران و خورده بورژواها بمنظور دفاع از امتیازات طبقاتی خود، همچنین برای تفرقه انداختن در بین کارگران ملیتهای مختلف مورد بهره برداری قرار گرفته میشود. "امپریالیزم مدرن تمایل به تحت انقیاد درآوردن ملتهای ضعیفتر را افزایش میدهد، و همین فاکتور جدید است که بر ستم ملی شدت میبخشد."

لنین بحث کرد که " به دلیل اینکه امپریالیسم در حقیقت کنترل ملتهای ضعیف توسط ملتهای قویتر را بیشتر میکند، قاعدتا بایستی مبارزه برای رهایی ملی نقش بیشتری در عصر امپریالیسم ایفا کند تا در گذشته. این گفته راست بود، مخصوصا در جاهایی که مردمان تحت سلطه ضعیفترین بودند، مثلا آفریقا و آسیا. برای نمونه هنگامیکه سرمایه‌داری در تمام آسیا گسترش پیدا کرد، موجب سر در آوردن چهارمین جنبشهای ملی در سرتاسر قاره شد. تمایل این جنبشها به طرف تشکیل حکومت ملی بود، در حالیکه این حکومتها بهترین شرایط را برای توسعه سرمایه داری فراهم میکردند " از دیدگاه لنین مارش جهانی سرمایه داری «خیلی دورتر از آن بود که خواست سوسیالیستها را برای حمایت از حق تعیین سرنوشت از بین ببرد» در حقیقت حقانیت این خواسته و نیاز را بیشتر کرده است. کشورهای نیمه مستعمره از قبیل چین، ایران و ترکیه و تمام مستعمره‌ها، باهم در حدود ۱۰۰۰ میلیون جمعیت دارند. در این کشورها جنبشهای بورژوا دمکراتیک بسختی شروع شده است، یا هنوز راه درازی در پیش دارند. سوسیالیستها نه تنها بایستی بدون هیچ چشم داشتی رهایی بدون قید و شرط و فوری این مستعمره ها را خواستار شوند. «این خواسته از نظر سیاسی چیزی نیست جز به رسمیت شناختن حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش». آنها همچنین بایستی مصمتر، از عناصر انقلابی‌تر در جنبشهای بورژوا دمکراتیک این کشورها برای رهایی ملی پشتیبانی کنند و به قیام و یا جنگ انقلابی) اگر یکی موجود باشد( آنان بر علیه قدرتهای امپریالیستی که به آنها ظلم و ستم میکنند کمک کنند.

بخاطر اینکه لوکزامبورگ نتوانست رابطه دینامیک و ادامه‌دار بین سرمایه‌داری و ناسیونالیسم در مرحله امپریالیسم را درک کند، عاقبت یک رفتار نهیلیستی در رابطه با مسئله ملی اتخاذ نمود. لنین میگفت هر چند که تحلیلهای او (بغیر از چند بخشی) در رابطه با سختی پایان دادن به ستم ملی در سیستم سرمایه داری درست بود، اما طرز بینش و رفتار او را از واقعیت دور نمود. از بین بردن ستم ملی در جامعه سرمایه‌داری غیر ممکن است، بدلیل اینکه از بین بردن هر ستمی نیازمند محو طبقات است. اما در حالیکه این ستم پایه‌اش بر اساس اقتصاد است، سوسیالیستها نمیتوانند تنها به اقتصاد کفایت کنند.

برپایی یک نظام (تولید سوسیالیستی) برای نابود کردن ستم ملی ضروری است، اما این سیستم بایستی شامل یک سازمان دمکراتیک کشوری، ارتش دمکراتیک، و غیره باشد. طبقه کارگر با انتقال دادن سرمایه‌داری به سوسیالیسم شرایط احتمال از بین بردن ستم ملی را خلق میکند؛ این احتمال هنگامی به حقیقت تبدیل میشود که فقط و فقط دمکراسی کامل در تمام حوزه‌ها و مناطق پایه‌ریزی گردد. از جمله مرزهای کشورها بر طبق میل طبیعی جمعیت منجمله آزادی کامل برای جدا شدن، تعیین گردد. به عبارت دیگر یک انقلاب سوسیالیستی موفقیت آمیز شرایط جدید اقتصادی ایجاد میکند که دلیل مادی ستم ملی را از بین میبرد. اما این را بدانیم که ضمانت پتانسیل دمکراتیک در سیستم اقتصادی جدید بستگی به محتوی و چگونگی سازمان یک دولت سیاسی دارد که خودش برای از بین بردن ستم ملی عزم را جزم کرده و توانایی آنکار را داشته باشد. لنین بزرگترین اشتباه لوکزامبرگ را دست نشان کرد که آنهم پی نبرد به اهمیت جنبه سیاسی مسئله ملی است که بموجب آن در دام اکونومیسم امپریالیستی گرفتار شده است.

تمایل به " اکونومیسم " در سالهای ۱۸۹۰ بین مارکسیستهای روسیه بالا گرفت، و آن دیدگاهی را نمایندگی میکرد که "کارگران بایستی منافع خود را در هیچ چیزی جز مسائل صرفا اقتصادی تعقیب نکنند: هر چیز دیگری به کارگران ربط ندارد، آنها از چیزهای دیگر حالی نمیشوند و ما بایستی با آنها سر مسائلی که مستقیما روی آنها تاثیر میگذارد حرف بزنیم که آنهم خواسته‌های اقتصادی است "

اکنون ضعف آشکار اکونومیسم اینبود که کارگران را از شرکت و رهبری کردن مبارزه بر علیه هر ستم سیاسی منجمله ستم ملی منع و ناتوان میکرد. اکونومیسم در عمل کار را خیلی دشوار میکرد که نشان داده شود که نیاز و منافع طبقاتی کارگران در اتحادشان است. اکونومیسم سر راه قرار گرفت و مانع شد که کارگران به تجربهای دست پیدا کنند که با آن بتوانند جرعه توسعه کامل دمکراسی و پرنسیپهای بین المللی را بزنند.

از دیدگاه لنین انفصال لوکزامبورگ از حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش بنوعی او را گرفتار " یک جوری از اکونومیسم امپریالیستی کرده است. مثلا اکونومیستهای سالهای ۱۹۰۲-۱۸۹۴ کسانی که اینطوری استدلال میکردند: سرمایه داری برنده است، بهمین دلیل مسائل سیاسی ائتلاف وقت! " در حقیقت: روزا لوکزامبورگ مسئله استقلال اقتصادی ملتها را جانشین مسئله سیاسی حق تعیین سرنوشت ملتها و استقلالشان بعنوان یک کشور در جامعه بورژوازی کرده بود. این دیدگاه به آن اندازه هوشیارانه است که مثلا اگر یک نفر، خواست برنامه‌های، برتری مجلس، مثلا مجلس نمایندگان مردم در یک جامعه بورژوازی را مطرح و تشریح کند و توضیح دهد و به شیوهای عالی دیگران را متقاعد سازد که سرمایه بزرگ در یک کشور سرمایه داری حکم میکند، فرقی نمیکند که چه رژیم حاکم است. اینجا لنین فهمید که حقیقتا عصر امپریالیست اهمیت سیاسی در جنبشهای کارگری را افزایش میدهد نگرانی او اینبود که

لوکزامبورگ و سوسیال دمکراتهای لهستان در مخالفت با حق تعیین سرنوشت لهستانیها به دست خویش فراموش کردهاند که " برنامه سوسیال دموکراسی بایستی مسلم فرض کند که تقسیم ملیتها به ملت‌های ستمگر و تحت ستم پایه اساسی، مهم و غیر قابل اجتناب امپریالیسم است. " بهمین خاطر مهم این نیست که مثلاً یک پنجاهم یا یک صدم ملت‌های کوچک قبل از انقلاب سوسیالیستی رها شده‌اند ، مهم این حقیقت است که در عصر امپریالیست، پرولتاریا بدلیل مادی به دو اردوگاه تقسیم شده است . یکی از آنها که با خورده نانهای افتاده از سفره بورژوازی ملت حاکم (که در میان چیزهای دیگر آنها از استعمار دو برابر و سه برابر ملت‌های کوچک به چنگ آورده است) به فساد کشیده شده است. و آن یکی دیگر که بدون رها سازی ملت‌های کوچک و بدون آگاهی دادن به توده‌ها در رابطه با ضد شونیست بودن، یا ضد انضمام کردن و حق تعیین سرنوشت خواهی، نمیتواند خود را رها سازد .

لنین در مباحثاتش با لوکزامبورگ روشن کرد که امروز در تمام وقتها حق تعیین سرنوشت ملت‌ها محور ما در مسیر و اداره سوسیالیسم در کشورهای ستمگر خواهد بود. "اگر یک سوسیالیست متعلق به هر ملت ستمگری، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت (مثلاً جدایی) را به رسمیت نشناسد و برای آن مبارزه نکند، در حقیقت یک شونیست است نه سوسیالیست. " لنین استدلال نمود که این جنبه به تنهایی ضمانت پراکتیک پیوسته اصول مبارزه با هر فرمی از ستمکشی ملت‌ها است : " این نوع نگرش بی اعتمادی بین کارگران ملت‌های ستمگر و تحت ستم را از میان میبرد و راه را برای مبارزه متحد بین المللی برای انقلاب سوسیالیستی هموار میسازد. (برای نمونه مبارزه برای پایه‌گذاری تنها سیستمی که در آن ملیتها کامل برابرد)

### لهستان و جنگ جهانی اول

این مهمترین جنبه مسئله، توسط هم‌زمان لهستانی نادیده گرفته میشود، کسانی که چیزها را از موقعیت کلیدی عصر امپریالیسم مشاهده نمیکنند، از لحاظ تقسیم پرولتاریای بین المللی به دو اردوگاه . " جمع‌بندی مباحثات حق تعیین سرنوشت " و . ۱ . لنین

با شدت گرفتن رقابت امپریالیستی در دهه اول قرن بیستم و در موافقت با کلمات آخر برنامه کمونیستی (کارگران تمام کشورها متحد شوید) کنگره ۱۹۰۷ اینترناسیونال دوم قرارهای زیر را به تصویب رساند:

اگر خطر شروع جنگ تهدید کند، این وظیفه کارگران و مجلس نمایندگان کشورهای درگیر است که با کمک دایره سوسیالیست بین‌المللی و در هماهنگی با آن تمام تلاششان مصروف جلوگیری از شروع جنگ بنمایند. اگر در هر حال جنگ شروع شود، وظیفه آنها است که برای خاتمه هر چه سریعتر جنگ بکوشند و با تمام نیرو کاری کنند که با استفاده از بحران سیاسی و اقتصادی که جنگ آنها بیار آورده است، مردم را به قیام وادارند و سرنگونی حاکمیت طبقاتی سرمایه‌داری را شدت ببخشند .

این کلمات شجاعانه بعداً توهم و خیال از آب درآمد. در آگوست ۱۹۱۴، اکثریت عظیمی از احزاب متشکل در اینترناسیونال دوم (منجمله حزب سوسیال دمکرات آلمان بزرگترین حزب آن) در حمایت از جنگ وحشتناکی که امپریالیسم آنها را به آن کشانده بود، رای مثبت دادند. اینترناسیونال دوم فوراً بخاطر تاثیرات این خیانت از هم پاشیده شد .

شروع جنگ جهانی اول به سرعت مسئله ملی را به خط مقدم کشاند . سوسیالیست‌های آلمان یعنی کسانی که از جنگ حمایت کرده بودند (اپورتونیستها)، با ادعای اینکه شکست روسیه یک ترقی است، برای اینکه "لهستان" و بقیه ملت‌های تحت ستم تزار را رها میسازد، میخواستند تباری جنایتکارانه‌شان با بورژوازی آلمان را توجیه کنند. برای سهم اپورتونیست‌های روسیه، آنها تلاش کردند با استفاده از رجعتشان به تئوری لنین که با طعنه به این اشاره کرده بود " چه کسی آنها آغاز کرد؟ " و یا با ادعای اینکه پیروزی روسیه سرمایه‌داری روسیه را قویتر میکند و به همین دلیل آمدن روزی را که انقلاب سوسیالیستی در روسیه جامه عمل بپوشد را سریعتر میکند ، حمایتشان از جنگ را توجیه کنند.

حتی رهبر تئورسین اینترناسیونال اول، کارل کائوتسکی از امتحان جنگ موفق بیرون نیامد . لنین از او به عنوان یک سوسیال شونیست یاد میکرد. کائوتسکی استدلال میکرد که هر ملتی حق دارد که از خودش دفاع کند. تزی که به " دفاع از سرزمین مادری " مشهور است. " تزه‌های کائوتسکی به تئوریش، " امپریالیسم افراطی " مرتبط بود. به جای اینکه او امپریالیسم را به عنوان دوره جنگها و انقلابات نگاه کند همانطوری که لنین نگاه میکرد، کائوتسکی باور داشت هنگامی که صیقل و شکل دادن تازه جهان در بین قدرتهای امپریالیستی تکمیل شود، به عنوان نیرویی در جهت صلح و ثبات عمل خواهد کرد. او در نظر گرفت که جنگ دوام کوتاهی خواهد داشت، و بعد از نجات یافتن از فشارها و سختیها، امپریالیسم دوباره مارش تداوم خود را به طرف هم آهنگی و آرامش و تعادل از سر خواهد گرفت .

لنین و بلشویکها قاطعانه جنگ را محکوم نمودند. آنها تمام ملتهای درگیر جنگ را فراخواندند که جنگ امپریالیستی را به جنگ انقلابی بر ضد حاکمان سرمایه‌داریشان تبدیل کنند. لنین خیلی تند به سوسیالیستهایی که از جنگ دفاع نموده بودند حمله کرد. "اپورتونیسیم و سوسیال شوونیسم بر پایه یک اقتصاد مشترک ایستاده‌اند: منافع لایه نازکی از کارگران دارای امتیاز و خردهبورژواها که از موقعیت ویژه شان دفاع میکنند، 'حق'شان از مقدار ناچیزی از سودی که بورژوازی ملی 'خودی' از غارت ملتهای دیگر بدست آورده، از منافع موقعیت برتری طلبانه‌اشان و غیره. "در حقیقت جنگ، رهبران احزاب سوسیال دمکرات را در مقابل انتخاب روشنی قرار داده بود. یا موقعیت سیاسی خود را نگه دارند، اینترناسیونالیزمشان را، که معنی مخالفت با جنگ بود و یا دوباره ممنوع شدن، محاکمه، زندان و مصادره داراییهایشان روبرو گردند. یا از تمام اصولی که تاکنون برآن پای فشرده‌اند، دست بکشند، از حکومت امپریالیست خودشان دفاع کنند و احترام بیشتر و نقش بیشتری در جامعه سرمایه داری کسب کنند. آنها تسلیم شدند و تبدیل به گروهانهای تازه نفس و آماده به خدمت جنگ جهانی اول شدند. "

بخت و اقبال لهستان در خلال جنگ جهانی اول فرصتی استثنایی برای لنین پیش آورد تا تئوریش را در مورد حق ملتها برای تعیین سرنوشت، گسترش بیشتری بدهد. در ۱۹۱۵، ارتش آلمان لهستان را از روسیه گرفت. ناسیونالیستهای لهستان سریعاً با آلمان به منظور کسب استقلال از امپراطوری روسیه متحد شدند. همچنانکه پیش بینی شد، اپورتونیستهای آلمانی از پیروزی حکومتشان اظهار خوشحالی کردند، در حالیکه اپورتونیستهای روسیه از شکست حکومت کشورشان متأسف گردیدند.

برای ادای سهم، لوکزامبورگ و سوسیال دمکراتهای لهستان بدرستی عنوان کردند تا زمانیکه لهستان توسط روسیه یا آلمان اشغال شده است، استقلال ملی برای لهستان سرآبی بیش نخواهد بود. اما نه تنها سوسیال دمکراتهای لهستان از آن نتیجه 'آشنایی' گرفتند: بهمین دلیل نبایستی حق تعیین سرنوشت شامل لهستان شود. آنها همچنین علیه "هر قیام مناطق متصل شده" برای "دوباره بدست آوردن استقلالشان، حتی از نوع صلح آمیز آن!" موضع گرفتند. در عمل این معنی را می‌رساند که آنها آمادگی قبول چسباندن بلژیک به آلمان و گالیسیا به روسیه را داشتند.

لنین با یک لحن به اپورتونیستها و سوسیال شوونیستها جواب داد. با اعلام آنکه "بیگمان دمکراسی در روسیه افزایش پیدا کرد. بخاطر این حقیقت که در حال حاضر روسیه لهستان را استثمار نمیکند و آنرا بزور نگه نمی‌دارد. پرولتاریای روسیه بیگمان چیزی را از این واقعیت کسب کرد که دیگر مردمی را که تا دیروز به استثمارشان کمک میکرد، استثمار نمیکند. دمکراسی آلمان بیگمان باخت. تا زمانیکه پرولتاریای آلمان استثمار لهستان توسط آلمان را تحمل کند. در موقعیتی باقی میماند که از برده بدتر است. " لنین نظر داد که اینترناسیونالیسم واقعی می‌طلبد که سوسیالیستها "برایشان فرق نکند" که "ملتهای کوچک به (کشور) آنها تعلق دارد یا به کشور همسایه. "آنچه مهم است، اینست که اقلیتهای ملی حق یک انتخاب دمکراتیک را دارند که مستقل باشند یا داوطلبانه با ملت بزرگتر ادغام شوند.

در رابطه با دیدگاه سوسیال دمکراتهای لهستان، لنین موافقت داشت که استقلال لهستان در آن لحظه غیر ممکن بود "امروز مطرح کردن مسئله استقلال لهستان در شرایطی که قدرتهای امپریالیستی همسایه به صف شده‌اند، در حقیقت دویدن دنبال نخود سیا و غرق شدن در ناسیونالیسم کوتاه بین است. " او روشن کرد که هیچ سوسیالیستی نباید موافق جنگ تمام عیار تمام اروپا صرفاً بخاطر باز پس گرفتن لهستان باشد. "گرفتن چنین موضعی منافع تعداد محدودی از لهستانیها را بالای منافع صدها میلیون نفری قرار میدهد که از جنگ زجر میکشند."

با این وجود لنین این زحمت را به خود داد که روشن کند چرا در آن شرایط که لهستان به یک اسباب بازی قدرتهای امپریالیستی تبدیل شده است، سوسیالیستها نمیتوانند از استقلال لهستان دفاع کنن "مؤکدا منظور این نبود که سوسیالیستها از حمایت از لهستان برای حق تعیین سرنوشت خویش دست بکشند."

حقیقتاً ممکن است مبارزه برای رهایی ملی بر علیه یک قدرت امپریالیستی، تحت شرایط مشخصی مورد استفاده یک "قدرت" دیگر برای هدفهای امپریالیستی برابر خودش قرار گیرد، این نبایستی سوسیال دمکراتهای "واقعی" را وادارد که از برسمیت شناختن حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش سر باز زنند. همچنانکه در موارد متعددی بورژوازی شعار جمهوری خواهی را به منظور فریب سیاسی و چپاول اقتصادی مورد استفاده قرار میدهد، این دلیل نمیشود که سوسیال دمکراتها جمهوری خواهی را رد کنند.

لنین مشکلات تئوریکی را که به دلیل شرایط لهستان در جنگ جهانی اول پیش آمده بود بدین شکل فورمول بندی کرد: "سوسیال دمکراتهای لهستان در این شرایط نمیتوانند شعار استقلال لهستان را علم کنند، برای لهستانیها، بعنوان پرولتاریای بین المللی، هیچ کاری نمیتوانند در باره آن انجام دهند بدون آنکه سر تواضع نوکر منشانه برای یکی

از استبدادهای امپریالیست فرود نیاورند. اما برای کارگران روسیه و آلمان فرق دارد که لهستان مستقل باشد یا آنها در الحاق آن نقش داشته باشند.”

وظیفه عاجل برای کارگران لهستانی این بود که “ارتباط بین مبارزه آنها با مبارزه پرولتاریای روسیه و آلمان را گسترش دهند. این یک تناقض نیست بلکه یک حقیقت است که “امروز پرولتاریای لهستان میتواند به هدف سوسیالیسم و آزادی کمک کند، منجمله آزادی لهستان، فقط با مبارزه مشترک با پرولتاریای کشورهای همسایه بر علیه ناسیونالیسم متعصب لهستانی. “همزمان مسئله استقلال لهستان برای کارگران روسیه و آلمان کماکان و خیلی زیاد زنده باقی میماند. از یک طرف اگر کارگران روسیه یا آلمان موافق الحاق و ضمیمه لهستان به کشور مشخص “خودشان” باشند، اینرا میرساند که کفایت سیاسی آنها به رسوایی و فرومایگی تنزل پیدا میکند، و پذیرفتن نقش مامور اعدام مردمان دیگر است. “از طرف دیگر اگر کارگران روسیه یا آلمان خواستار استقلال لهستان بودند، آنها به عنوان ابزار در دست این یکی یا آن دیگری از دو تا قدرتهای امپریالیست که در حال نبرد سر لهستان بودند به بازی گرفته میشدند.

راه حل لنین در رابطه با تناقض آشکار بین موقعیتهای و منافع کارگران لهستان، روسیه و آلمان این بود که نشان دهد برای “تقویت اینترناسیونالیسم شما حتماً نبایستی که عین عبارت را تکرار کنید”: در حقیقت شرایط گمراه کننده و گیج کننده است، اما راه بیرون آمدن وجود دارد و آن اینست تمام طرفها اینترناسیونالیست باقی بمانند: سوسیال دمکراتهای روسیه و آلمان با خواهان “آزادی جدا شدن” بدون قید و شرط برای لهستان؛ سوسیال دمکراتهای لهستان با کار کردن برای اتحاد مبارزاتی پرولتاریای هر دو کشورهای کوچک و بزرگ، بدون مطرح کردن شعار استقلال در آن دوره و مقطع در کل، لنین به سوسیالیستهای ملت‌های ستمگر توصیه کرد که از حق لهستان برای تعیین سرنوشت خویش دفاع کنند حتی در آن حالت که آنها از استقلال لهستان در محتوا و چهار چوب جنگ جهانی اول پشتیبانی نکردند. لنین از نقطه نظر منافع جهانی طبقه کارگر و دمکراسی در کل نشان داد که آزاد سازی لهستان بطور غیر قابل توجیهی به جنگ بیشتر نیاز دارد و آن بدون دخالت جنبش ملی قابل دستیابی نیست، و خودش بطرز کشنده و مخربی آلت دست یکی از دو قدرت امپریالیستی قرار خواهد گرفت.

لنین به سوسیالیستها در لهستان بعنوان ملت تحت ستم توصیه مشابهی نمود که، آنها خواسته استقلال لهستان را در آن شرایط موجود مطرح نکنند. با روشن کردن این نکته که او با مراجعه به “این دوره و یا این مقطع” این موضع را گرفته است. در هر حال لنین تلویحاً باور محکم خود را تکرار کرد: در شرایط و اوضاع و احوال دیگری هیچ چیزی “نمیتواند مانع پرولتاریای لهستان برای قبول شعار یک جمهوری آزاد و مستقل لهستان شود. “حتی با اینکه احتمال تحقق آن قبل از اینکه سوسیالیسم پیاده شود بوجود بیاید، غیر قابل سنجش است.” بروشنی برای سوسیال دمکراتهای لهستان لازم بود که در حال حاضر از حق لهستان برای تعیین سرنوشت خویش دفاع کنند تا قادر باشند که در آینده هر دو احتمال را برای لهستان در نظر بگیرند. یا احتمال استقلال لهستان، یا احتمال اینکه داوطلبانه با کشور دیگری ادغام شود.

لنین در سرتاسر بحثهایش راجع به لهستان هنگام جنگ جهانی اول، پیوسته درخواست میکرد که، حتی هنگامی که شعار استقلال بخاطر هم ردیف قرار گرفتن جنبش ملی ملت مورد نظر با یکی از سری قدرتهای رقیب امپریالیست نمیتواند علم شود، انقلابیون سوسیالیست، هم در کشورهای تحت ستم، هم در کشورهای ستمگر بایستی راهی را بیابند که بطور قطع حق ملت‌های تحت ستم را برای تعیین سرنوشت خویش را ضمانت کند.

## نتیجه

حق برابری کامل برای تمام ملت‌ها؛ حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش؛ اتحاد کارگران تمام ملت‌ها، اینست برنامه ملی که مارکسیسم، تجربیات تمام جهان، و تجربه روسیه به کارگران یاد میدهد. “حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش”، و ۱۰. لنین

تئوری لنین در باره حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش تا قبل از به قدرت رسیدن ستالین پایه و بنیاد جنبشهای کمونیستی بین‌المللی را تشکیل میداد. در ارائه گزارش کمیسیون در دومین کنگره کمونیسم بین‌المللی در اگوست ۱۹۲۰، لنین به فراخوان مارکس و انگلس برای اتحاد کارگران تمام کشورها اضافه نمود. لنین فراخوان تازه‌ای صادر کرد: “تمام سیاست‌های کمونیسم بین‌المللی بر سر مسئله ملی و استعماری بایستی بر پایه متحد کردن کارگران و توده‌های زحمتکش تمام ملت‌ها و کشورها در مبارزه انقلابی مشترک برای از بین بردن مالکین و سرمایه داری باشد. “این سیاست جامه عمل پوشاندن حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش در ارتباط با عصر امپریالیست را نماینده‌گی میکرد. این سیاست بین ناسیونالیسم ملت ستمگر و ناسیونالیسم ملت تحت ستم فرق قائل شد و راهنمای راه برای

پراکتیک شد. اینجا البته شاید جای سؤال نباشد که به جنبشهای رهایی بخش ملی تحت رهبری ناسیونالیزم، رنگ و لعاب انقلاب سوسیالیستی زده میشد.

اما بطور مساوی در آنجا هیچ شک و گمانی وجود نداشت که کارگران و توده های دهقان در سرزمینهای مستعمره دورتر از آن بودند که به قربانیان بی سر و صدای امپریالیزم تبدیل شوند. آنها همچنین نمایندگان آزاد سازی خودشان بودند. حرفه‌ای های تاریخی که صفوف آنها در آینده ترکیبات احزاب کارگری را تشکیل خواهند داد. لنین قاطعانه باور داشت که " اگر در سیستم سوسیالیستی حق تعیین سرنوشت اجرا نشود خیانت به سوسیالیزم است. بنابراین بین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر لنین از خواسته ملیتهای روسیه که از حکومت موقت داشتند پشتیبانی کرد. و در ۲ نوامبر سال ۱۹۱۷، حکومت تازه به قدرت رسیده بولشویک، به عنوان اولین قانونش، سند حق آزادی ملیتهای تحت ستم روسیه را تصویب کرد. آن حق شامل حق تعیین سرنوشت ملتها تا حد جدایی و تشکیل یک کشور مستقل بود. در سالهای بین انقلاب اکتبر و مرگش در ژانویه سال ۱۹۲۴، لنین مجبور شد که در چندین مورد برای دفاع از تئوری حق تعیین سرنوشت که استادانه آنرا قبل از انقلاب تنظیم کرده بود، بجنگد. نظریه های متفاوت در بین بولشویکها دامن گرفت، بعضی از آنها میگفتند که حق تعیین سرنوشت دیگر در سوسیالیزم لازم نیست، در حالیکه دیگران اصرار میکردند که فقط کارگران یک ملت ستمدیده نه تمام جمعیت آن ملیت بر سر مسئله تشکیل یک کشور مستقل حق رای دارند.

به گفته تاریخدان " E. H. Carr " لنین تقریباً دست تنها از موضع قدیمی حزب دفاع میکرد. جر و بحث بر سر مسئله حق تعیین سرنوشت تحت سوسیالیزم، اغلب لنین و تروتسکی در یک طرف، بوخارین و ستالین (که به کمیسر خلقها برای امورات ملیتها تعیین شده بود) در طرف مقابل رو در روی هم قرار میگرفتند. در وسط اختلافات تند بر سر استقلال مناطقی از قبیل گرجستان و اکراین، نظرات لنین برای شفافیت و صداقت برجستگی ویژه ای داشتند: ما خواهان یک اتحاد داوطلبانه در بین ملیتها هستیم (اتحادی که از هر گونه زور و فشار یک ملت روی ملت دیگر جلوگیری کند). اتحادی که با اطمینان کامل تاسیس گردد، بروشنی اتحاد برادرانه را برسمیت بشناسد و مطلقاً بر اساس رضایت داوطلبانه باشد. چنین اتحادی را نمیتوان با یک حمله تکان داد و از هم جدا کرد، ما بایستی با احتیاط فراوان و صبر فوق العاده به طرف چنین اتحادی برویم، تا مسائل را بدتر و بی اعتمادی را دامن نزنیم، تا این بی اعتمادی که حاصل قرنهای ستم سرمایه داری است و از مالکین به ارث رسیده است، شانس داشته باشد که از بین برود. به همین دلیل ما بایستی مصرانه برای اتحاد ملتها تلاش کنیم و بیرحمانه جلو هر چیزی را که منجر به تفرقه بین آنها میشود بگیریم، و برای انجام آن ما بایستی خیلی محتاطانه و با صبر و حوصله عمل کنیم. در مقابل باقیمانده های بی اعتمادی ملی امتیاز بدهیم و گذشت کنیم ... برای این مسئله ما میتوانیم منتظر باشیم و باید منتظر باشیم، بخاطر اینکه بی اعتمادی ملی در میان توده های دهقان و مالکین کوچک اغلب بینهایت قوی است، شتاب ممکن است فقط آنرا بدتر کند، به عبارت دیگر هدف تشکیل اتحاد کامل و نهایی را به مخاطره میاندازد.

امروزه منتقدین لنین او را متهم میکنند که با نظریاتش بر سر حق تعیین سرنوشت از یک تناقض افراطی حمایت میکرد: " لنین از 'حق' جدایی دفاع کرد بدون اینکه حقیقتاً طرفدار جدایی باشد. او استدلال میکرد که آن نظریه شبیه قانون طلاق است که اجازه به جدا شدن میدهد اما آنرا ترویج نمیکند. اما لنین جوابهای درخوری به منتقدین زمان خودش میداد:

کسانی که کاملاً به عمق مسئله نیاندیشیده‌اند، فکر میکنند که آن "تناقض" است که به سوسیال دمکراتهای ملت‌های ستمگر گفت که بر " آزادی حق جدایی" پافشاری کنند، در حالیکه سوسیال دمکراتهای ملیتهای تحت ستم بر «آزادی با هم بودن» اصرار می‌ورزند. " در هر حال یک ذره تأمل و اندیشه نشان خواهد داد که هیچ راه دیگری وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد که شما را به طرف اینترناسیونالیزم و ادغام ملیتها در همدیگر هدایت کند. هر راه دیگری در آن وضع مشخص و برای این هدف .

تئوری لنین در باره حق ملل برای تعیین سرنوشت خویش یکی از برجسته ترین دست آوردهای مارکسیزم است. آن چراغ راهنمای دمکراسی کارگران است که میتواند سوسیالیستها را در مبارزه ضد امپریالیستی در قرن ۲۱ هدایت کند به آن اندازه مطمئن که در گذشته اطمینان کسب کرده .

خاتمه

علی یاراحمدی